



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

با تضادهای اجتماعی

چگونه برخورد کنیم؟

شناسنامه کتاب:

چاپ اول: جزوه - دی ماه ۱۳۵۹

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - خرداد ماه ۱۳۶۹

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - تیر ماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب

- مقدمه..... ۷
- ۱ - ضرورت برخورد با تضادهای اجتماعی، امری اجتناب ناپذیر!..... ۹
- ۲ - برخورد تکاملی انسان با تضادها، در گرو هدایت انبیاء..... ۱۰
- ۳ - «تبیین» و «تغییر» تضادها..... ۱۲
- ۴ - نقش شاخص در «تبیین تضادها»..... ۱۳
- ۵ - لزوم درجه بندی تضادها..... ۱۵
- ۶ - چگونه تضادها را درجه بندی کنیم؟..... ۱۷
- ۷ - چگونه با تضادها برخورد کنیم؟..... ۱۹
- ۸ - تضادهای درونی و برونی..... ۲۰
- ۹ - برخورد پیامبر (ص) و امام علی (ع) با تضادهای برونی و درونی.. ۲۲

مقدمه

از زمانی که تضادهای نفسانی انسان به صحنه‌ی اجتماع انتقال یافت، جامعه به دو قطب «مستکبر» و «مستضعف»، «ظالم» و «مظلوم»، «غنی» و «فقیر» و... تقسیم شد و «تضادهای اجتماعی» پا به عرصه‌ی حیات گذاردند.^۱

پویش تاریخ نیز، این چنین آغاز شد! «قابیل ظالم»، دستان ناپاک خویش را به خون «هابیل مظلوم» آلود و از این لحظه به بعد «امه واحد» به جامعه‌ای سراسر اختلاف و تضاد مبدل گردید.^۲

۱. لازم به توضیح است که موضوع سخن ما در میثت کنونی، برخورد با تضادهای اجتماعی است و ما پیش از این، در مقالات متعددی در مورد «تضاد فلسفی» و تضاد به عنوان متدی برای شناخت سخن گفته‌ایم، برای بررسی مقوله‌ی تضاد می‌توانید به مباحث «تضاد و حرکت» و نیز «رشد تضاد» مراجعه کنید.

۲. «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفوا فِيهِ وَمَا اختلف فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أوتوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اختلفوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - مردم بگ گروه بودند، پس خدا پیامبران را بشارت دهنده و ترساننده برانگیخت و با ایشان کتاب به حق فرستاد تا میان مردم در آنچه اختلاف کرده اند حکم کنند و در کتاب اختلاف نکردند جز کسانی که به ایشان داده شده بود (بینات). پس خدا کسانی را که ایمان آوردند، به آنچه در آن اختلاف کردند از حق راهنمایی فرمود و خدا هر کس را بخواهد به راه راست هدایت کند - آیه ۲۱۳ - سوره بقره».

قابل و پس از او اسلاف‌اش در صفی به نام قابیلیان با تکیه بر زور خوی به مالکیت و تصرف ابزار تولید دست یازیدند و هابیلیان را برای بهره‌کشی و استثمار، دهنه و لگام زدند و روز به روز ستم و ظلم دهشتناکتری را بر آنان بار کردند!

از این پس، تاریخ زمانی را به یاد ندارد که هابیلیان در زیر سلطه قابیلیان حاکم و در زیر شلاق‌های جلادان آنان، جان نسپرد و در زیر اراده‌های ستم پیشه‌ی آنان له نشده باشند. زمانی «برده‌داری» حاکم را می‌بینیم که خیل عظیم برده‌ها، این «ابزارهای زنده» را در میان کشتزارها به کار گمارده و یا اینکه از برای ساختن «اهرام ثلاثه» یا «دیوار چین»ها و «کاخ»ها و حتی «کلیسا»ها و «مساجد» به زنجیرشان کشانده‌اند. زمانی دیگر، برده‌داران را در لوای «فئودال‌های اشراف زاده‌ای» می‌بینیم که این بار نه به شیوه‌ی سابق، بل با ماسکی جدید و حیل‌های جدید برده‌های اسبق را به «سرو»ها تبدیل کرده و با واگذاری قطعه‌ای زمین به آنان، خون آنان را بیش از پیش می‌مکند؛ و بالاخره، زمانی دیگر، سرمایه‌داران رذل را می‌بینیم که از عرق جبین کارگران رنجیده، کاخ‌ها برپا کرده و توحشی مدرن را به نام پیشرفت و تمدن، به جهان عرضه می‌دارند و پیرامون‌اش تبلیغ می‌کنند.

این‌ها همه مثتی نمونه‌ی خروار از تضادهای اجتماعی است که سالیان سال، هابیلیان محکوم را در بند خویش گرفتار آورده است و اگر چه تاکنون این خیل ستم‌دیده در توالی عصرها و نسل‌ها و تجلی یافته در قامت استوار و راستین انبیاء مرسل و انسان‌های عاصی و شوریده، به پا خاسته و از قعود به قیام گرانیده‌اند، اما متأسفانه هنوز تقدیر علمی تاریخ مبتنی بر امامت و وراثت مستضعفین به وقوع نپیوسته است و با این وجود شکی نیست که اراده‌ی خدا بر این امر قرار گرفته و آن سنت جبری تاریخ است و سرانجام روزی به تحقق خواهد پیوست و بر اساس نص صریح قرآن زمینی رشد و تکامل انسان و اجتماعی را همین تضادهای اجتماعی امکان‌پذیر خواهد ساخت.

«الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفُتِنَتِ صَوَامِعُ وَبَيْعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيُنْصِرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ ...

ینصره ان الله لقوی عزیز - همان کسانی که از دیارشان بیرون زانده شده‌اند و بدون سبب جز آنکه می‌گفته‌اند، پروردگار ما خدای یکتاست، اگر خدا بعضی مردم را به بعضی دیگر دفع نمی‌کرد، دیرها، کلیساها، کنش‌ها و مساجد که نام خدا در آن بسیار یاد می‌شود، ویران می‌گردید. خدا کسانی را که یاری‌اش کنند، یاری می‌کند که وی توانا و نیرومند است - آیه ۴۰ - سوره الحج».

و در جایی دیگر نیز به همین مفهوم اشاره می‌جوید:

«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ

وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ هُز
 موهم به اذن الله و قتل داود ... و لكن الله ذو فضل على العالمين - پس با اجازه‌ی خدا
 آن‌ها از شکست دادند و داود، جالوت را کشت و خدا بدو پادشاهی و حکمت داد و از
 آنچه که خود می‌خواست او را بیاموخت و اگر خدا گروهی از مردم را با گروهی دیگر
 دفع نمی‌کرد، هر آینه زمین تباہ می‌شد ولیکن خدا دارای فضل بر جهانیان است - آیه
 ۲۵۱ - سوره بقره».

آیات فوق، بیانگر این مسئله‌ی مهم هستند که بدون وجود تضادهای اجتماعی، رشد و
 تکامل انسان و اجتماع، امکان پذیر نمی‌باشد و به عبارت دیگر، «تکامل» در گرو
 «تضاد» است.

در همین رابطه، قرآن راهنمایی بیشتری می‌کند و حتی تا بدان جا پیش می‌رود که
 وجود تضادهای اجتماعی را، رحمتی از جانب پروردگار به شمار می‌آورد:

«أَلَمْ يَقْسِمُوا رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ
 فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُلْحَابًا وَسَخَّرْنَا لِرَحْمَتِ رَبِّكَ حَيْرًا مِمَّا يَجْمَعُونَ هَم
 یقسمون رحمت ربك نحن قسمنا... و رحمت ربك خير مما يجمعون - مگر اینان مقسم
 رحمت پروردگار تواند؟ این مائیم که معیشت انسان‌ها در زندگی دنیا را تقسیم می‌کنیم،
 و بعضی را به درجاتی بالاتر از بعض دیگر قرار می‌دهیم، تا برخی دیگر را رام و
 مسخر خود کنند، و رحمت پروردگار تو از آنچه جمع می‌کنند، بهتر است - آیه ۳۲
 - سوره زخرف».

به این ترتیب در می‌یابیم که نفس وجود تضادهای اجتماعی، از آن جهت «رحمتی»
 از جانب پروردگار است که زمینه ساز رشد و تکامل انسان می‌باشد. اگر انسان اسیر
 تضادها گردد و محکوم آنان شود، مسیری انحطاطی را طی خواهد نمود و اگر چنانچه
 با تضادها برخوردی اصولی کند، امامت و وراثت ارض، نتیجه بدیهی و قطعی
 برخورد او است. اما نکته‌ی قابل توجه در اینجا، موضوع «برخورد» با تضادها است.
 آیا امکان دارد که انسان از تضادها بگریزد؟ آیا ممکن است که انسان چشمان خود را
 ببندد و انگار نه انگار که این تضادها بر جامعه حاکمند؟ و آیا امکان دارد که تضادها
 بر او تاثیر نگذارند؟

۱ - ضرورت برخورد با تضادهای اجتماعی، امری اجتناب ناپذیر!

تضاد انسان با طبیعت، و ضعف وی در مقابله با خطرات طبیعی و تلاش برای تداوم
 بقا و تولید مثل، او را به «اجتماع زیستی» و زندگی اجتماعی کشاند. حمله حیوانات
 وحشی، ضعف در شکار حیوانات، دشواری تهیه خوراک و مسائلی از این قبیل،

از جمله مشکلاتی بودند که زندگی اجتماعی را برای انسان الزامی می‌ساختند. اما پس از شروع یک زندگی، به علت رشد «تضادهای اومانیستی» در اجتماع و به عبارتی پیدایش تضادهای انسانی - اجتماعی - تاریخی، انسان اسیر جبرهای تازه و محدودیت‌هایی گردید. به عبارت بهتر، فرار از جبر طبیعت، انسان را به گرداب «جبر اجتماعی» انداخت و وی را در درون رابطه‌های انحرافی غرق ساخت و وادار به زیستن در میان تضادهای اجتماعی گردانید. عده‌ای، عده‌ی دیگر را مسخر خویش ساختند و بدین ترتیب جامعه طبقاتی بوجود آمد.

در جامعه‌ای که «تضادهای اجتماعی» بر آن حاکم است، امکان ندارد که زندگی انسان، از این تضادها تاثیر نپذیرد. وقتی روابط طبقاتی در جامعه‌ای حاکم شد، خرید و فروش، تعلیم و تربیت، ازدواج کردن، روابط عاطفی و... همه و همه از این رابطه‌های طبقاتی تاثیر می‌پذیرند. مدارس «دولتی» و «ملی» فروشگاه‌های «سوپر» و «خواربارفروشی»، بیمارستان‌های خصوصی و دولتی، خانه‌های جنوب شهر و شمال شهر و... وجودشان در این جامعه اجباری است و هر انسانی که در این جامعه زندگی می‌کند، اجباراً در یکی از این دو طیف قرار خواهد گرفت و برخورد این طیف‌ها نیز با یکدیگر، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

برخورد انسان با تضادهای اجتماعی، در دو صورت متفاوت تجلی می‌یابد. گاه انسان اسیر تضادها گشته و تضادها بر او حاکم می‌شوند و از این پس، وی سیری قهقرائی و انحطاطی را خواهد پیمود و گاه نیز انسان حاکم بر تضادها می‌شود و با برخورداری صحیح، آنان را به زیر مهمیز خویش کشیده و در جهت رشد و تکامل خود، از آنها سود می‌جوید. انسان تعالی جو، همواره در صدد آن بوده که راه برخورد تکاملی با این تضادها را بیابد، اما در این راه به وادی‌های گوناگون قدم گذارده و هر از گاهی به مسیری در غلیبه و دچار خوف و حزن گشته است. تا این که انبیاء الهی، با حرکت رهایی بخش خویش، راه نجات و فلاح را به انسان‌ها آموخته و به آنان چگونگی برخورد اصولی با تضادها را آموختند.

۲ - برخورد تکاملی انسان با تضادها، در گرو هدایت انبیاء

هنگامی که تضادهای اجتماعی تار و پود و نسوج یک اجتماع را در بر می‌گیرند، انسان‌هایی که در کادر این اجتماع به گذراندن حیات مشغولند، قهراً باید در برخورد با این تضادها یک مسیر را انتخاب کنند. یا اسیر چنگال آنها شوند و یا با برخوردی تکاملی و رشدی، مسیر هدایت را پیش گیرند. در این روند حرکت و پیام انبیاء می‌تواند عامل بسیار مهمی در هدایت انسان‌ها محسوب شود و به بیانی دیگر پس از حادث شدن تضادهای اجتماعی، ضرورت وجود پیام انبیاء برای متعادل ساختن حرکت اجتماعی،

امری ضروری و الزامی است، قرآن بر روی این مسئله تاکید فراوان دارد و پیرامون آن چنین می‌گوید:

«قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ - ... گفتیم هبوط کنید بعضی از شما با بعضی دیگر دشمنید و برای شما در زمین تازمانی، آرامش گاه و بهره‌هایی است - آیه ۳۶ - سوره بقره».

«فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ - پس آدم از پروردگار خویش «کلمات» را دریافت و پس از آن «توبه» اش پذیرفته شد، همانا توبه پذیر مهربان است - آیه ۳۷ - سوره بقره».

«کلمات» در بیان قرآن، بیانگر «تضاد»ها و «اختلاف»هاست و برخورد با کلمات، آگاهی انسان نسبت به تضادها را در بردارد. این مفهوم را در آیه‌ی ۱۲۴ - سوره بقره، می‌توان یافت. «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِهٖ كَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا... - و هنگامی که بیازمود ابراهیم را پروردگار او با کلماتی، پس به انجام رسانید آن‌ها را و گفت همانا تو را از برای ناس، پیشوا و امام قرار دادیم».

در آیه‌ی فوق می‌بینیم که به امامت رسیدن ابراهیم دو پروسه را شامل می‌شود. پروسه اول: «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِهٖ كَلِمَاتٍ»، و به عبارت دیگر آگاه شدن ابراهیم، به تضادهای اجتماعی است و پروسه دوم: «فَأَتَمَّهُنَّ»، و یا به انجام رسانیدن آن‌ها است. یعنی این که ابراهیم نه تنها آگاهی به تضادها یافت، بلکه آن‌ها را در استخدام خویش کشید و تغییرشان داد و به این وسیله به مقام امامت رسید.

حال اگر به آیه‌ی ۳۷ سوره بقره باز گردیم و آن را با این آیه مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که پروسه دو مرحله‌ای حرکت ابراهیم، در مرحله‌ی هبوط آدم ناقص مانده است. یعنی در حرکت آدم، پروسه اول که «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ» است صورت گرفته، اما پروسه دوم که «فَأَتَمَّهُنَّ» و مرحله‌ی تغییر و برخورد تکاملی و رشد یابنده با این تضادها است، انجام نیافته و از این رو است که آدم در نزد پروردگار خوی «توبه» و «بازگشت» می‌کند.

به این ترتیب، انسان اسیر تضادها شد و بعثت انبیاء برای هدایت انسان و مسلح ساختن او به سلاحی که بتواند تضادها را تغییر داده و بر آن‌ها حاکم شود، الزامی گشت.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ - گفتیم همگی از آن فرود آئید و هر گاه هدایتی از جانب من به سوی شما آید، کسانی که از آن هدایت من پیروی کنند نه ترسی بر آن‌ها است و نه غمگین می‌شوند - آیه ۳۸ - سوره بقره».

بنابر این، انبیاء آمدند تا بر اساس آن آگاهی که انسان از برخورد با کلمات به کف آورده

بود، شیوهی برخورد اصولی و چگونگی حاکم گشتن بر تضادها را به انسان بیاموزند. اما انبیاء چگونه این مهم را انجام داند و شیوه و روش آن‌ها در جهت و تغییر تضادها، چه پروسه‌هایی را شامل می‌شد؟

۳ - «تبیین» و «تغییر» تضادها

انبیاء آمدند تا چگونگی برخورد اصولی با تضادها (پراکسیس) را به انسان بیاموزند و لذا می‌توانیم برای حرکت انبیاء دو مرحله قائل شویم، مرحله‌ی اول تبیین تضادها و مرحله‌ی دوم آموختن روش تغییر تضادها، چرا که تغییر تضادها توسط توده‌ها است، که صورت می‌گیرد و پیامبران فقط وظیفه‌ی بیان روش‌ها را داشته‌اند.

اساساً «تبیین» یا شناخت تضادها، مقدم بر «تغییر» آن‌ها است و هر گونه تغییری که مبتنی بر تبیین نباشد، در نهایت انسان را به حرکتی سیکلی و دورانی خواهد کشاند. ما بارها عنوان کرده‌ایم که از دیدگاه ما پراتیک اگر مبتنی بر تئوری نباشد، حرکتی پراگماتیستی و دورانی است و هم چنین گفتیم که پراتیک مبتنی بر تئوری را پراکسیس می‌نامیم. رابطه‌ی تئوری و پراتیک عیناً همان رابطه تبیین و تغییر تضادها است، یعنی اگر پراتیک بدون تئوری به پراگماتیسم کشیده شود، تغییر تضادها هم اگر بر مبنای تبیین استوار نباشد، سرنوشتی مشابه خواهد داشت و پراکسیس یا عمل جهتدار که نتیجه‌ی رابطه‌ی اصولی تئوری و پراتیک یا همان برخورد اصولی با تضادها است، حاصل نخواهد شد.

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُخَكِّمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا... - آیه ۲۱۳ - سوره بقره».

در این آیه صریحاً اشاره شده است که هدف از بعثت انبیاء و فرستاده شدن «کتاب» و «بینات» بر آن‌ها، حکم کردن در میان «اختلافات» و تضادهای ایجاد شده در سطح اجتماع است و به عبارت دیگر، انبیاء توسط «کتاب» و «بینات»، تضادها را «تبیین» می‌کنند و پس از آن چگونگی برخورد با تضادها را به انسان می‌آموزند:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقِومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ... - همانا فرستادیم پیامبران خویش را با «بینات» و نازل کردیم با ایشان «کتاب» و «میزان» را تا ناس قیام کنند... - آیه ۲۶۵ - سوره حدید».

در آیه‌ی فوق نیز می‌بینیم که «فرستادن انبیا»، «بینات»، «کتاب» و «میزان» همه و همه برای قیام کردن توده‌ها به منظور برپائی قسط است. از مجموع دو آیه‌ی فوق می‌توانیم این چنین نتیجه گیری کنیم که: اولاً انبیاء با آمدن خویش و آوردن کتاب به

متن توده‌ها و بیان کردن «بینات» برای آنان، مرحله «تبیین تضادها» را پشت سر می‌گذارند و مبارزات و زندگی و شعارهای انبیاء همه و همه در مرحله‌ی اول، در جهت شناساندن و تبیین تضادها است و در مرحله‌ی دوم، (لِیُقَوْمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) این توده‌ها هستند که با راهنمایی و رهنمودهای انبیاء، «قیام» نموده و «انقلاب» بر پا می‌کنند و تضادها را به نفع بعد بالنده خویش حل کرده و تغییر می‌دهند.

و پیامبران در لوای شعارهای عدل و قسط، توده‌ها را به حرکت و جنبش در می‌آورند و با «تبیین تضادها»، به آنها می‌آموزند که این تضادها از وحدت سرچشمه گرفته و در نهایت نیز به وحدت خواهند رسید و پیدایش امه واحده ثانویه، جز در سایه ید بیضای توده‌ها، امکان پذیر نخواهد بود.

بنابراین، تبیین و تغییر تضادها، دو مرحله اساسی برخورد انسان با تضادها است، به میزانی که انسان بتواند تضادها را بشناسد و ریشه‌های آنان را دریابد، به همان میزان می‌تواند با تضادها برخورد اصولی کرده و رشد و تکامل خویش را به کف بیاورد و مبارزه انسان نیز، عبارت است از همین برخورد با تضادها و لذا هر چقدر این برخورد متکامل‌تر و اصولی‌تر باشد، انسان در مبارزه آب دیده تر و متکامل‌تر می‌شود.

تضادها، همانند دشمنان رویاروی انسان هستند، تا زمانی که انسان دشمن خویش را نشناخته باشد، چگونه می‌تواند با آن برخورد کند؟ شرط اولیه و اساسی مبارزه با دشمن، شناخت پیچیدگی‌ها، دینامیسم و عملکردهای او است و به همین ترتیب تا زمانی که انسان موفق به شناخت تضادها نشود، امکان ندارد، بتواند در آن‌ها تغییری اصولی ایجاد کند.

۴ - نقش شاخص در «تبیین تضادها»

«تبیین» و «شناخت»، بدون «ضابطه»، «ملاک» و یا «شاخص»، امکان پذیر نیست، چگونه می‌توانیم ادعا کنیم که فلان کس خوب یا بد است، مگر آن که قبل از آن، تعریفی از خوبی و بدی داشته باشیم. چگونه می‌توانیم تکامل یا انحطاط را تبیین کنیم، قبل از آنکه «ضابطه‌ای» و یا «شاخصی»، مرز بین «تکامل» و «انحطاط»، «رشد» و «غی»، را مشخص کرده باشد؟ به این ترتیب درمی‌یابیم که «تبیین تضادها»، بدون ملاک و شاخص، امکان پذیر نمی‌باشد و لذا بر اساس ملاک خاصی که در جهت تبیین به کار می‌بریم خواه ناخواه تبیین‌های متفاوتی نیز در جهت تبیین تضادها ارائه خواهیم داد. مثلا اگر شاخص درک تضادها برای ما «ابزار تولید» باشد، تبیین که از «تضادهای اجتماعی» به عمل می‌آوریم، کاملا مغایر است با زمانی

که ملاک ما اصالت انسان باشد.

آنگاه که شاخص ما در جهت درک تضادهای اجتماعی، «ابزار تولید» است، تمامی موانعی که در مقابل «رشد ابزار تولید» قرار می‌گیرند، در جرگه‌ی تضادهائی واقع می‌شوند که باید با آنها به مبارزه برخیزیم، اگر این مانع «فئودالیسم» باشد، هم پای با بورژوازی نو پا، با آن مبارزه می‌کنیم، اگر در مرحله‌ی بعدی، خرده بورژوازی و سرمایه‌داری که زمانی کاتالیزوری از برای رشد ابزار تولید بود، در مقابل رشد ابزار تولید (که جبرا به مرحله‌ی سوسیالیسم می‌رسد) قرار بگیرد، با آن مبارزه می‌کنیم و اگر «میرزا کوچک خان» نیز بر اساس تحلیل ما، وابسته به شیوه‌ی تولید پیشین باشد، از کمک به جنبش او دریغ می‌ورزیم و بالعکس، هر نیروئی که هم جهت و هم فاز با رشد ابزار تولید باشد، حتی اگر در قالب رضا خان‌ها درآید، یک نیروی تکاملی است و با آن وحدت می‌کنیم. اگر این نیرو، بورژوازی نو پا در دوره‌ی رنسانس باشد، اگر این نیرو... باشد، فرقی نمی‌کند. بنابراین با این شاخص، در تضاد میان «رضا خان قلدر» و «میرزا کوچک خان»، اگر رضا خان را حامی بورژوازی دانستیم که سعی بر رشد ابزار تولید و بالطبع نزدیک کردن جامعه به انقلاب سوسیالیستی دارد، از آن در مقابل «میرزا کوچک خان» که حامی بورژوازی نبوده و خواهان رشد انسان بوده است، حمایت به عمل می‌آوریم. به این ترتیب انقلاب‌ها، جنبش‌ها، نهضت‌ها و... همه و همه با این ملاک و شاخص، تبیین می‌گردند.

و اما هنگامی که ملاک ما در جهت تبیین تضادها «اسلام دگماتیسم» باشد، هر مانعی که در مقابل رشد این اسلام قرار بگیرد، در تضاد با ما واقع می‌شود، اگر امپریالیسم باشد، اگر کمونیسم باشد، اگر نیروهای مترقی باشند و اگر... تفاوتی نمی‌کند، این‌ها همه در تضاد با ما واقع می‌شوند و برعکس هر حرکتی که از اسلام دگماتیسم پشتیبانی کند، با ما هم جهت و هم سو خواهد شد، چه پاکستان باشد، چه عربستان، چه لیبی باشد، چه سوریه، توفیری ندارد. اصل مهم آن است که از اسلام دگماتیسم حمایت شود و مثلا اگر روزی کارتر نسبت به اعمال گذشته‌اش در ایران توبه کرد و از لحاظ معنوی!! دولت آمریکا را سرفراز نمود و در صف نماز جمعه برای تعظیم شعائر اسلامی! شرکت کرد و حامی اسلام دگماتیسم شد، حتی اگر وابسته به طبقه‌ی حاکمه‌ی آمریکا باشد دیگر نه تنها با ما در تضادی نیست، بلکه از دوستان پر و پا قرص ما نیز به شما می‌رود!

بنابراین، نقش شاخص، ملاک و ضابطه در تبیین تضادها از اهمیتی بسیار والا برخوردار می‌شود و اگر کوچکترین ضعفی در مکتب، که شاخص ما را مشخص می‌کند، مشاهده شود، انحراف از مواضع اصولی، امری اجتناب ناپذیر خواهد بود.

اما باید در نظر داشت که دریافت صحت شاخص، و بالطبع درستی تبیینی که از

تضادها به عمل آورده‌ایم، قطع نظر از مطابقت آن با ضوابط مکتب، باید که با «محک» پراتیک و تجربه مشخص شود. یعنی تا زمانی که دست به تغییر تضادها نزده‌ایم و مبارزه‌ی خویش را با تضادها آغاز نکرده‌ایم، نمی‌توانیم ادعا کنیم که صد در صد این تحلیل‌مان درست است، بلکه در برخورد با تضادها است که می‌توانیم صحت این تبیین خویش را دریابیم^۲ و از طرف دیگر تجربه و جمع‌بندی تجربیات گذشته، نیز از عوامل مهمی است که می‌تواند در تبیین اصولی ما از تضادها نقش داشته باشد.

۵ - لزوم درجه بندی تضادها

در مرحله‌ی تبیین تضادها، روشن می‌شود که تضادها کدامند؟ مثلاً با کمک شاخص می‌فهمیم که خلق‌ها با امپریالیسم، با استبداد با ارتجاع و... تضاد دارند، اما وقتی می‌خواهیم با تضادها برخورد کنیم، باید برای ما روشن شود که با کدامیک باید برخورد جدی‌تری شود؟ با کدامیک در ابتدا باید برخورد کرد؟ کدام یک از تضادها، نیازی به برخورد ندارند و خود به خود ایزوله می‌شوند؟ در مرحله‌ی تبیین تضادها، دیگر این مسائل برای ما آشکار نمی‌شود و فقط در می‌یابیم که «چه باید کرد؟»

ولذا، آغاز مرحله تغییر، بازگشت پیدا می‌کند به شیوه و روش مقابله با تضادها، در این حالت باید دریابیم که برای برخورد با تضادها، «از کجا آغاز کنیم؟»

از دیدگاه ما، برخورد با تضادها در دو حالت می‌تواند فاجعه‌آمیز باشد، یک بار زمانی که در تبیین، اساساً دست به درجه بندی تضادها نزیم و تضادها را اهم و مهم نکنیم و دیگر بار زمانی که درجه بندی ما اشتباه باشد. به عنوان مثال شکست هیتلر در جنگ جهانی دوم، موضوعی است که تاکنون از جنبه‌های گوناگونی مورد بررسی قرار گرفته است، اما مسئله‌ی اساسی که در این شکست حائز اهمیت است، اهمیت ندادن هیتلر به درجه بندی تضادها است. تهاجم هیتلر از لحاظ توانائی و پشتوانه‌ی نیروهای رزمی و مالی و... شاید بتوان ادعا کرد که در جهان بی سابقه بوده است و زمانی که شعله‌های جنگ دوم بر افراشته شد، احتمال آن می‌رفت که تمامی جهان، به زیر سلطه این غول فاشیست برود. در عرض چند صبحی، چندین کشور را فتح نمود، فرانسه را اشغال کرد، انگلستان را به زانو درآورد و می‌رفت که به تدریج تمامی کشورهای اروپائی و پس از آن تمام جهان را تصاحب کند. اما یک اشتباه او که نشانه‌ی عدم درجه بندی تضادها بود، باعث شکست مفتضحانه‌اش در جنگ دوم جهانی شد، آن زمانی که هیتلر، قرارداد صلح خویش را با استالین نادیده گرفت و به شوروی حمله کرد، ورقه‌ی شکست خود را امضا کرد، هیتلر با این عملش، اولاً نیروهای خود را که اگر در یک

۳. دقت شود که خود برخورد با تضادها، نشأت گرفته از تبیین ما است و به این ترتیب این سخن ما به معنای اصالت دادن به پراتیک در مقابل تنوری نیست.

جهت بودند، می توانستند پیروزی‌های چشم گیری برای او فراهم کنند، پراکنده نمود و ضعیف شد. ثانیاً باعث گردید که کمونیسم و کاپیتالیسم که تا پیش از پیدایش فاشیسم در تضاد با یکدیگر قرار داشتند، وحدت کنند. به این ترتیب هیتلر نه تنها توانست دشمن را تضعیف کند، بلکه با حمله‌ی خود به شوروی، جبهه‌ی دشمن خویش را تقویت نمود و در نهایت حرکت‌اش به شکست انجامید.

اما گاه اتفاق می‌افتد که با وجود درجه بندی تضادها، باز حرکت به شکست دچار می‌شود. علت این امر را باید در «اشتباه بودن درجه بندی تضادها»، یافت. تضاد بین «عرفات» و «حبش» که در هر دو جز جنبش رهایی بخش فلسطین هستند، بهترین شاهد مثال در این رابطه است. «عرفات» و «حبش» هر دو تضادها را خوب تبیین کرده‌اند، هر دو می‌دانند که در جهت رهایی فلسطین، باید با امپریالیسم، صهیونیسم و ارتجاع عرب مقابله کنند. اما «حبش» برای رهایی فلسطین، نوک اصلی پیکان مبارزه‌اش را به طرف ارتجاع عرب گرفته و اعتقاد دارد، به علت مانعی که کشورهای مرجع عرب در راه پیروزی آرمان فلسطین ایجاد می‌کنند، اگر با آن‌ها برخورد شود، انگار که با صهیونیسم و امپریالیسم برخورد شده است و در نهایت حبش از این طریق قصد پیروزی بر اسرائیل دارد. زیر او تصور می‌کند با سقوط دول مرجع عرب، خلق‌های عرب آزاد شده و به جنگ با اسرائیل خواهند شتافت و آن وقت است که جنبش آزادی بخش فلسطین ابتکار عمل را به دست خواهد گرفت.

اگر حرکت حبش را به تبیین کشیم، درمی‌یابیم که هیچ گاه امکان پیروزی بر اسرائیل برای او وجود ندارد. چرا که اولاً وی تنها با ارتجاع عرب برخورد نمی‌کند، بلکه در عین حال با صهیونیسم و امپریالیسم نیز برخورد رویاروی دارد. گاه دست به هواپیما دزدی زده، دیگر بار تروریسم را در منطقه اشاعه می‌دهد و بدون تکیه بر توده‌ها، با حرکتی آنارشستی سعی در شکست اسرائیل دارد و ثانیاً در همان حال نیز، آن قدر به ارتجاع عرب حمله می‌برد، که در سال ۱۹۷۰، ملک حسین خائن «سپتامبر سیاه» به راه می‌اندازد و قریب به پانزده هزار فلسطینی را قتل عام می‌کند، این اعمال حبش، باعث می‌شوند که اولاً نیروهای‌اش در چند جهت به هرز رفته و نتواند مبارزه متمرکزی را بر علیه اسرائیل ترتیب دهد، ثانیاً ارتجاع عرب را به دامان امپریالیسم سوق می‌دهد و به جای آنکه امپریالیسم را تضعیف کند، آن را تقویت می‌نماید.

«عرفات» نیز اگر چه در مرحله‌ی تبیین تضادها، همانند حبش، تضادها را امپریالیسم، صهیونیسم و ارتجاع عرب تشخیص داده، اما تضادها را به گونه‌ای اصولی درجه بندی کرده است. به این ترتیب که صهیونیسم و امپریالیسم را در یک راستا و به تبع آن برخورد اصلی‌اش را با آن‌ها قرار داده و ارتجاع عرب را اگر چه در مرحله‌ی تبیین، جزء تضادها به حساب آورده، اما از برای آن جهت دیگر قائل شده است. بر

خلاف حبش که ارتجاع عرب، صهیونیسم و امپریالیسم را همگی در یک جهت قرار داده و گمان می‌برد که با حمله به ارتجاع عرب، به امپریالیسم نیز حمله کرده است.

به این ترتیب عرفات با درجه بندی اصولی تضادها، ارتجاع عرب را در مرحله‌ی فرعی قرار داده و اعتقاد دارد در ضمن مبارزه با صهیونیسم (که عین مبارزه با امپریالیسم است)، ارتجاع عرب ایزوله خواهد شد.

عمل ملک فیصل این مزدور امپریالیسم در سال ۱۹۷۳ بیانگوی حقانیت دکترین عرفات است. چه کسی انجام عمل متهورانه‌ی بستن شیرهای نفت را بر روی جهان غرب، از ملک فیصل انتظار داشت؟ که حتی می‌بینیم فیصل با این عمل، حکم قتل خود را امضا می‌کند و امپریالیسم در فرصت مناسب او را به قتل رسانده و از شر او خلاص می‌شود.

مگر این کنفرانس سران عرب نبود که در کنفرانس ۱۹۷۳ سازمان آزادی بخش فلسطین را به عنوان تنها نماینده‌ی قانونی خلق فلسطین به رسمیت شناخت و با این کار مهر تائیدی بر آرمان‌های خلق فلسطین زد. مگر بیشتر اعضای کنفرانس سران عرب را، مرتجعین منطقه تشکیل نمی‌دادند؟^۴

آری عرفات با موضع‌گیری اصولی خویش بر علیه صهیونیسم، هم پشت امپریالیسم را خواهد شکست و هم خلق عرب را از هژمونی مرتجع آن‌ها جدا خواهد کرد.

وقتی در کنفرانس سران عرب در «امان»، اردن، عربستان سعودی، عراق و... بدون سازمان آزادی بخش فلسطین، در باره‌ی خودمختاری فلسطین تصمیم می‌گیرند، سازمانی که پیش از آن، از جانب همگی آنها به عنوان تنها نماینده‌ی رسمی و قانونی خلق فلسطین شناخته شده بود، دیگر چگونه می‌توانند در میان خلق‌های کشورهای خودشان، دم از مبارزه‌ی واقعی ضد صهیونیستی بزنند؟ و تازه اگر هم بزنند، کوش شنوا؟ از این طریق است که عرفات، کشورهای مرتجع عرب را ایزوله نموده و در نهایت گامی به پیش در جهت رهائی فلسطین از چنگال سبعانه‌ی صهیونیسم بر خواهد داشت!

۶ - چگونه تضادها را درجه بندی کنیم؟

اینک که توانسته‌ایم حساسیت درجه بندی تضادها را مشخص سازیم، این سوال مطرح می‌شود که چگونه باید تضادها را درجه بندی کرد؟ آیا با همان شاخص قبلی، که توسط آن تضادها را شناسایی کردیم، این بار نیز می‌توانیم تضادها را درجه بندی کنیم؟ در ۴. توجه شود که در این جا قصد ما دفاع از دول مرتجع عرب نیست، بلکه می‌خواهیم عمق حرکت درجه بندی تضادها را نشان دهیم.

جواب باید گفت، که شاخص جدید، نه همان شاخص قدیم و نه جدای از آن است! به این ترتیب که شاخص جدید، نشأت گرفته از شاخص قبلی است.

به عنوان مثال گفتیم که در یک مکتب، ممکن است «ابزار تولید» شاخص و شناخت تضادها باشد. اما آیا بر اساس همین شاخص می‌توان تضادها را هم درجه بندی کرد؟ مسلماً نه! اما اگر قدری بیشتر به عمق مسئله بیندیشیم می‌توانیم شاخص دیگری را از شاخص فوق استنباط کرده و توسط آن دست به درجه بندی تضادها بزنیم و آن شاخص «استثمار» است! یعنی اگر ما در وهله‌ی اول، شاخص را ابزار تولید انتخاب کردیم، می‌توانیم دریابیم که در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، بورژوازی کمپرادور، بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی مرفه، در تضاد با «پرولتاریا» قرار دارند، چرا که مانع رسیدن جامعه به سوسیالیسم می‌شوند. اما برای درجه بندی این تضادها، دیگر این شاخص کافی نیست، بلکه «استثمار» که خود زائیده‌ی رشد ابزار تولید است، می‌تواند شاخص ما در جهت درجه بندی تضادها باشد. خرده بورژوازی مرفه یا بورژوازی کمپرادور، کدام یک بیشتر استثمار می‌کنند؟ مشخصاً بورژوازی کمپرادور، و به این ترتیب تضاد اول و عمده‌ی ما، بورژوازی کمپرادور می‌شود و به همین ترتیب بورژوازی متوسط تضاد اصلی و خرده بورژوازی مرفه، تضاد فرعی ما را تشکیل می‌دهند.

در جامعه کنونی خویش نیز می‌بینیم گروه‌هایی که شاخص تدرج تضادهایشان، «استثمار» است، در میان دو جناح «لیبرالیسم» و «ارتجاع»، لیبرالیسم را به عنوان دشمن اصلی خلق معرفی می‌کنند. چرا؟ به دلیل آنکه می‌گویند لیبرالیسم از منافع بورژوازی متوسط حمایت می‌کند و «استثمار» بیشتری را بر توده‌ی کارگران روا داشته و به این ترتیب نزدیکی بیشتری با «امپریالیسم» دشمن عمده و استثمارگر بزرگ، پیدا می‌کند، اما ارتجاع به علت آن که از منافع خرده بورژوازی حمایت می‌کند، ... «استثمار» کمتری از کارگران کرده و در مرحله‌ی تضاد فرعی قرار می‌گیرد و به این ترتیب «لیبرالیسم» دشمن اصلی و «ارتجاع» دشمن فرعی خلق‌ها قلمداد می‌شوند.

اما در مکتب اسلام، همان گونه که پیش از این اشاره رفت، شاخص تبیین تضادها «انسان» است و هر مانعی که در مقابل رشد انسان قرار گیرد، در تضاد با او واقع گشته است. مثلاً امپریالیسم، ارتجاع، لیبرالیسم، موانعی در مقابل رشد انسان و اجتماع هستند و توده‌ها با آنان در تضادند. اما این ملاک برای تدرج تضادها کافی نیست و برای درجه بندی تضادها نیاز به شاخص دقیق‌تری داریم، این شاخص عبارت است از «خودآگاهی انسان»، به این ترتیب به راحتی می‌توانیم، مثلاً میان امپریالیسم، ارتجاع، لیبرالیسم درجه بندی کرده و دشمنان عمده، اصلی و فرعی خوی را بشناسیم.

امپریالیسم، به عنوان بزرگترین دشمن خودآگاهی خلق‌ها و عمده‌ترین نیروی ضد تکاملی انسان‌ها، در مقام دشمن عمده قرار می‌گیرد. اما ارتجاع و لیبرالیسم چطور؟

ما در تحلیل‌های مکرر خویش در باب ارتجاع و لیبرالیسم، دلایل مبسوطی دال بر اصلی بودن ارتجاع و فرعی بودن لیبرالیسم ارائه داده‌ایم ولی اینک اگر بخواهیم با ملاکی که فوقاً به دست داده شد، این مسئله را بررسی کنیم، می‌بینیم که ارتجاع در شرایط کنونی به علت، نزدیکی خاصی به فرهنگ توده‌ها دارد و قادر است که توسط «استحمار کهنه» به خوبی بر آن‌ها تسلط یابد و مانع خودآگاهی آنان شود، بسیار خطرناک‌تر از لیبرالیسم خواهد بود. چنانکه می‌بینیم لیبرالیسم (استحمار نو) برای آن که در ایران بتواند به توده‌ها نزدیک شود، اجباراً به حربه‌ی مذهب متوسل شده و سعی می‌کند با تمسک جستن به مذهب (که انحصاراً در دست ارتجاع مذهبی است)، خود را به آنان نزدیک کند، دشمن اصلی بودن ارتجاع نیز درست در همین رابطه است. ارتجاع با مسخ فرهنگ و ادبیات توده‌ها و تسلط بر افکار آنان، مانعی بس بزرگ بر سر راه رشد و تکامل خودآگاهی توده‌ها ایجاد می‌کند.

مگر همین ارتجاع نیست که با قبضه کردن رادیو و تلویزیون و مطبوعات، که بزرگترین وسایل خودآگاهی بخشنده به توده‌ها هستند، شدیدترین و کوبنده‌ترین ضربات را بر پیکر انقلاب وارد کرده است؟ مگر چماقداری، این آفت بزرگ انقلاب، نتیجه تحریکات ارتجاع نیست؟ مگر آزادی که بستر رشد خودآگاهی توده‌ها است توسط ارتجاع سلب نشده است؟ آری، اگر اعتقاد داشته باشیم که تنها توده‌های خودآگاه قادر به مبارزه‌ی اصولی با امپریالیسم می‌باشند، تضاد اصلی بودن ارتجاع، دیگر احتیاجی به اثبات ندارد!

۷ - چگونه با تضادها برخورد کنیم؟

تا اینجا لزوم و چگونگی درجه بندی تضادها را آموختیم. اما با این حال، در زمان برخورد و تغییر تضادها بسیار اتفاق افتاده است، که حرکت به انحراف رفته و تمامی تلاش‌ها بی ثمر گشته است. چرا که وقتی تضادهای عمده و اصلی و فرعی را شناختیم، این دلیلی بر درستی برخورد با آن‌ها نیست. یعنی بر اساس پیچیدگی خاصی که تضادها دارند، گاه لازم است که برای مبارزه با تضاد عمده، با خود آن به مبارزه بپردازیم و گاه نیز به عکس، یعنی امکان ندارد که با تضاد عمده بتوان مبارزه کرد، مگر آن که ابتدا تضاد اصلی را نابود کرد. روشن‌ترین و بارزترین مثال، برخورد با تضادها در زمان حاکمیت استبداد پهلوی است. در آن زمان اگر چه دشمن عمده ما امپریالیسم بود، ولی ما الزاماً برای مبارزه با امپریالیسم می‌بایستی که با دشمن اصلی، یعنی استبداد مبارزه می‌کردیم و مبارزه ما با استبداد، عیناً مبارزه با امپریالیسم تلقی می‌شد. اما اگر

امروز نیز این چنین با تضادها برخورد کنیم، فاجعه‌ای رخ خواهد داد که سال‌های سال نخواهیم توانست این مسئله را فراموش کنیم.

بنابراین نیاز به یک تقسیم بندی خاص‌تر در میان تضادها احساس می‌شود و آن تقسیم بندی تضادها، به «درونی» و «برونی» است.

۸ - تضادهای درونی و برونی

تقسیم بندی تضادها به درونی و برونی، باعث می‌شود که از یک طرف ما به ماهیت تضادها آسان‌تر واقف شویم و از طرف دیگری راحت‌تر بتوانیم رابطه‌ی تضادها را با یکدیگر در یابیم. وقتی به عنوان مثال تضادهای عمده و اصلی و فرعی، امپریالیسم، ارتجاع و لیبرالیسم شناخته شدند، با تقسیم بندی این تضادها به دو «جهت»، درونی و برونی، این امکان برای ما حاصل می‌آید که مشخص کنیم، اولاً آیا این تضادها هم جهتند؟ یعنی ما می‌توانیم توسط برخورد با تضادها درونی، تضادهای برونی را هم تضعیف کنیم و یا نه، این تضادها مختلف جهت هستند و اگر چنانچه ما به جای برخورد با تضاد برونی، که اجباراً تضادهای درونی را ایزوله می‌کند، با تضادهای درونی برخورد کنیم، باعث تقویت تضاد برونی و تضعیف نیروی خودمان و در نهایت شکست انقلاب خواهیم شد؟ و لذا، این تقسیم بندی تضادها به دلیل آن که جهت تضادها را به روشنی از برای ما آشکار می‌سازد بسیار ضروری است.

بیان کردن دو کلمه «برونی» و «درونی» الزاماً نیاز به مشخص کردن «مرز» میان این‌ها دارد. مثلاً هنگامی که می‌گوئیم درون کشور ایران و برون کشور ایران، این مرزهای جغرافیائی هستند که تفاوت درون و برون را مشخص می‌کنند. و لذا با این تقسیم بندی لیبی و سوریه و... برون ایران و استان‌های کشور، درون ایران واقع اند، اما اگر برای درون و برون، مرزهای مکتبی قائل شویم، دیگر لیبی و سوریه و... برون به حساب نیامده و از اجزاء درونی به شمار می‌آیند.

زمانی که «تضادهای درونی و برونی» عنوان می‌شود، باید مشخص کنیم درون «چه چیز» و برون «چه چیز»؟ اگر «انقلاب» را مرز قرار دهیم، «تضادهای درونی» به تضادهائی اطلاق می‌شود که در میان جناح‌های مختلف که یا به راستی درون انقلاب هستند و یا اینکه منافقانه و فرصت طلبانه خود را درون صفوف انقلاب جا داده‌اند، قرار که در انقلاب خودمان، تضاد خلق - ارتجاع و خلق - لیبرالیسم و یا هژمونی - خلق کرد جز تضادهای داخلی به شمار می‌آیند؛ و تضادهای برونی نیز به تضادهائی اطلاق می‌شود، که علناً خارج و رو در روی انقلاب قرار دارند، که در این رابطه می‌توان تضاد خلق - امپریالیسم، تضاد خلق - صهیونیسم و... نام برد.

اما گاه نیز می‌توانیم «برون» و «درون» را با مرزهای جغرافیائی مشخص کنیم. به این ترتیب در دوران حاکمیت استبدادی پهلوی، تضاد ما با استبداد تضاد درونی و با امپریالیسم تضاد برونی می‌شد (که البته اگر با ملاک قبلی این‌ها را بسنجیم، هر دوی این‌ها تضاد برونی است). پس، ما در آن واحد غالباً هم با تضادهای برونی و هم با تضادهای درونی مواجهیم و برای برخورد با این تضادها، توسط شاخص خود، این تضادها را درجه بندی نموده و مشخص کرده‌ام که تضادهای عمده و اصلی و فرعی ما، کدام یک درونی و کدام یک برونی‌اند و بر خورد با تضادها، زمانی منحصر با درونی است و زمانی دیگر منحصر با برونی و گاه هم اتفاق می‌افتد که هم با تضاد برونی و هم با تضاد درونی، در آن واحد برخورد می‌کنیم، که البته در این صورت باید حتماً توجه داشت که حالت اصلی و فرعی آن، به هیچ وجه فراموش نشود. اینک برای روشن شدن بحث چند مثال می‌آوریم:

همان‌گونه که پیش از این گفتیم، در زمان حاکمیت شاه، تضاد خارجی ما همان تضاد عمده یعنی امپریالیسم آمریکا و تضاد اصلی، که تضاد داخلی نیز بود، عبارت بود از استبداد شاهنشاهی.

ویژگی این دو تضاد، «هم‌جهت» بودن آن‌ها بود. به نحوی که برخورد با هر یک، عیناً برخورد با دیگر تلقی می‌شد. زمانی که استبداد ضربه می‌خورد، به همان میزان امپریالیسم نیز ضربه می‌خورد و ما برای مبارزه با امپریالیسم، الزاماً می‌بایستی با استبداد مبارزه می‌کردیم.

اما در زمان حاکمیت کنونی، تضاد عمده و تضاد خارجی ما، همان امپریالیسم است، منتهی تضادهای اصلی و فرعی، که تضادهای داخلی هستند، به «ارتجاع» و «لیبرالیسم» تغییر یافته‌اند. تغییری که اینکه با زمان شاه پیش آمده آن است که اولاً این تضاد درونی، نه تنها با مرزبندی جغرافیائی، بلکه با مرزبندی «انقلاب» نیز، تضاد درونی به شمار می‌روند. یعنی ارتجاع و لیبرالیسم هر کدام خودشان را یک رکن و یک پایه انقلاب می‌دانند! و متأسفانه در جو سراسر شبهه کنونی نیز، توده‌ها هم به این باور دچار گشته‌اند. ثانیاً وابسته نبودن این دو جناح به امپریالیسم است که باعث می‌شود، تضاد درونی فعلی ما با تضاد درونی زمان شاه کاملاً مغایرت داشته باشد و بنابراین، در شرایط کنونی، دو تضاد برونی و درونی هم جهت نیستند و نمی‌توان با برخورد با تضاد درونی، تضاد برونی را نیز به جنگ طلبید، ولی برعکس در شرایط حاضر برخورد با تضاد برونی، می‌توان تضادها اصلی و فرعی درونی را ایزوله نمود.

گاه ممکن است که تضاد درونی، خودش تضاد عمده باشد. مثلاً در قرن ۱۹ در اروپا، تضاد عمده‌ی کارگران کشورهای سرمایه‌داری، سرمایه‌داران بودند و فرضاً اگر

تضادهای مذهبی و یا نژادی و... نیز وجود داشتند، این تضادها جنبه‌ی فرعی داشتند و سرمایه‌داران تضاد عمده‌ی مردم به شمار می‌رفتند.

موضوع دیگری که در برخورد با تضادهای درونی و برونی جلب نظر می‌کند، موضع‌گیری مستکبرین در مقابل تضادها است. یعنی این که همواره شاهد بوده‌ایم که در حالتی که برخورد تا تضاد درونی الزامی است، سلطه‌گران حاکم بر توده‌ها، با علم کردن غیر اصولی تضادهای برونی، از شعله‌ور گشتن تضاد درونی ممانعت به عمل آورده و باعث به انحراف کشیده شدن مبارزه از ریل اصیل خویش می‌شوند. تاکتیکی که ارسطو به زمامداران پیشنهاد می‌کند؛ و بالعکس هر گاه که لزوم برخورد تا تضاد برونی، احساس می‌شده است، با علم شدن تضادهای غیراصولی درونی، انقلاب به انحراف می‌رفته است. به عنوان مثلاً کودتای شیلی در زمان آلنده، کودتای ایران در زمان مصدق و کودتای اندونزی در زمان سوکارنو، از شاه کارها امپریالیسم و پیروی‌های عمده‌ی او را در استفاده از تاکتیک اخیر به شمار می‌رود.

به این ترتیب موضع حساس برخورد با تضادها نیز روشن می‌شود. یعنی حتی اگر تا مرحله‌ی درجه بندی تضادها نیز پیش آمدیم ولی در موقع برخورد با آن‌ها، منحرف شدیم، تمامی زحمتهای ما بر باد فنا رفته است و لذا است که اگر در شرایط کنونی کشور خودمان، حتی اگر امپریالیسم را دشمن عمده، ارتجاع را دشمن اصلی و لیبرالیسم را دشمن فرعی بدانیم، اما با امپریالیسم مبارزه شعاری پیشه کنیم و یا با ارتجاع و لیبرالیسم برخورد مسلحانه بنمائیم، انگار نه انگار که، حتی تا مرحله‌ی درجه بندی اصولی تضادها بهم پیش آمده‌ایم!

۹ - برخورد پیامبر (ص) و امام علی (ع) با تضادهای برونی و درونی

بررسی برخورد پیام (ص) و همچنین امام علی (ع)، با تضادهای زمان خودشان و درجه بندی این تضادها از جانب آنان می‌تواند در زمره‌ی تجربیاتی باشد که این تجربیات راهنمای شناخت و عمل ما هستند.

انقلاب پیامبر، در جریان اوج‌گیری و تکامل‌اش، با تضادهای گوناگونی رو در رو بود که در یک نگرش کلی می‌توان این تضادها را به دو دسته عمده‌ی تضادهای برونی و تضادهای درونی تقسیم نمود.^۵

اگر به جنگ‌هایی که پیامبر در زمان حیات‌اش با آن‌ها درگیر بود، توجه شود، می‌بینیم که پیامبر همواره با دشمن برونی انقلاب درگیر بوده است. جنگ بدر، جنگ احد، جنگ خندق، جنگ خیبر و... همگی با «کفار» و دشمنان بیرونی بوده است و هیچ‌گاه

۵. این تقسیم بندی، هم بر مبنای مرزهای جغرافیائی و هم بر مبنای مرزهای انقلابی است.

نمی‌بینیم که پیامبر تضاد خوی را با «منافقین» که تضاد درونی بودند، تشدید کند. به این ترتیب پیامبر سعی داشت تا به تشدید اصولی تضادهای برونی، تضادهای درونی را ایزوله کند. این است که وقتی ابوسفیان اسلام می‌آورد، دیگر با او برخورد نمی‌کند. در زمان فتح مکه، مشرکین را مورد عفو قرار می‌دهد و به همین ترتیب درمی‌یابیم که همواره پیامبر، سعی داشته است که با لشکرکشی به کفار و دشمنان برونی رو در روی اسلام، نیروهائی را که در جبهه‌ی انقلاب قرار داشتند، آبدیده کند.

اما زمانی که علی به حاکمیت می‌رسد، اوضاع کاملاً تغییر کرده است. پروسه‌ی این تغییر را امام علی در بسیاری از خطبه‌های‌اش بیان می‌کند^۶ و امام علی از جانب توده‌های عاصی بر عثمان، کاندیدای امارات می‌شود و این مسئله را خود در خطبه‌ی ۱۶ این چنین بیان می‌کند:

«... وَ لَقَدْ نُبِّئْتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ هَذَا الْيَوْمِ...» - و به این روز و مقام، به تحقیق خبر داده شده بودم».

در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان، به علت برخورد با تضادهای برونی، تضادهای درونی مسکوت مانده بود تا این که با عملکردهای انحرافی عثمان، تضادهای درونی رد کرده و توده‌ها بر علیه عثمان شورش کرده و علی را کاندیدای امارت کردن. بنابراین علی در این مرحله، دو کار می‌توانست بکند، یا اینکه همانند سابق تضادهای برونی را علم کند و سعی کند در ظل برخورد با تضادهای برونی، تضادهای درونی را ایزوله کند و یا اینکه تضادهای درونی را در یک صورت اصولی شعله ور ساخته و از این طریق به هدف نهایی خویش که خودآگاهی توده‌ها است دست یابد. این موضوع را امام علی در خطبه ۹۱ (نهج البلاغه فیض الاسلام) این چنین بیان می‌کند.

«دَعُونِي وَ اَلْتَمِسُوا عَيْرِي فَاِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ اَمْرًا لَهٗ وَجُوهٌ... اَمْرُكُمْ وَ اَنَا لَكُمْ وَزِيْرًا خَيْرٌ لَّكُمْ مِنِّي اَمِيْرًا - دست از من برداشته و دیگری را بطلبید. ما به کاری اقدام می‌نمائیم که آن را روها و رنگ‌های گوناگون است که دل‌ها بر آن استوار نیست و عقل‌ها زیر بار آن نخواهند نرفت. آفاق را ابر سیاه فرو گرفته و راه روش تغییر یافته و بدانید اگر من دعوت شما را بپذیرم، طبق آنچه خود می‌دانم رفتار خواهم نمود و به سخن گوینده و به سرزنش توبیخ کننده گوش می‌دهم و اگر مرا رها کنید مانند یکی (از افراد) شما هستم و شاید به سخنان شما بیشتر گوش دهم و فرمان کسی را که شما او را بر کار خویش والی و زمامدار قرار می‌دهید بهتر انجام دهم. وزیر و مشاور بودن من، برای شما بهتر است از اینکه زمامدار باشم».

این خطبه با زیبایی تمام، برخورد علی با تضادهای درونی و برونی را در وضعیت

۶. به عنوان مثال به خطبه‌ی ۳ یا ششقیه و خطبه‌ی ۲۵ مراجعه شود.

زمانی - اجتماعی خودش روشن می‌سازد. روی سخن علی با توده‌های عاصی بر عثمان است که پیش از این به وضعیت آن‌ها اشاره کردیم. به عقیده‌ی امام علی، این توده، یک توده انقلابی نیستند و هنوز آمادگی پذیرش یک هژمونی انقلابی را ندارند. چرا که پیشنهاد آنان به علی مبنی بر اینکه بر طبق سنت رسول و روش شیخین عمل کند، بیانگر ضعف آن‌ها در تحلیل است و نشان می‌دهد که هنوز تفاوت میان علی و شیخین برای آن‌ها روشن نشده است و آمادگی حرکتی را که علی می‌خواهد انجام دهد، ندارند و لذا علی از آنان می‌خواهد که او را رها کرده و کس دیگری را انتخاب کنند «دَعُونِي وَ اَلْتَمِسُوا».

در ادامه‌ی خطبه امام اشاره می‌کند ه از این پس بر خورد با تضادهای تغییر کرده و در نگاه سطحی نمی‌توان آن را تبیین نمود. چرا که دیگر انقلاب از درون پوسیده است و از اینجا به بعد، امام علی دو راه در پیش توده‌ها می‌گذارد، یکی آن که «وزیر» شود و دیگر آنکه «امارات» توده‌ها را بپذیرد (وَ اَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَّكُمْ مِنِّي اَمِيرًا).

امام پس از این، اشاره می‌کند که اگر «وزیر» شما شدم، روش پیشین را ارائه می‌دهم و تضادهای درونی را دامن نمی‌زنم^۷ چرا که از این طریق نیز امام می‌تواند توده‌های نارس را آماده انقلاب کند و این راه به گمان خود علی، از برای توده‌ها عملی‌تر و انجام شدنی‌تر بود. این است که اعلام می‌کند وزیر شدن من برای «شما» بهتر است از امیر شدنم. (تکیه امام علی بر «لَكُمْ» این مسئله را تأیید می‌کند). اما اگر امام علی به مقام امارت برسد راهی را می‌رود که توده‌ها هنوز پذیرای آن نیستند و در این راه دیگر از توده‌ها حرف شنوی نخواهد داشت.

به این ترتیب می‌بینیم، امام علی در راه خودآگاه کردن توده‌ها، دو راه در پیش دارد. یکی مسکوت گذاردن تضادهای داخلی که با وزارت او امکان پذیر است و دیگر تشدید تضادهای داخلی که در زمان به امارت رسیدن او صورت می‌گیرد و زمانی که امام به اکراه و اجبار راه دوم، یعنی تشدید تضادهای داخلی را می‌پذیرد و آن چنان برخورد قاطعی با تضادهای داخلی می‌کند، که به راستی از عهده‌ی هیچ کس بر نمی‌آمد و خود او در این باره می‌گوید: «تنها من توانائی بیرون کشیدن چشم این فتنه

۷. پس از مرگ پیامبر، ابوسفیان به نزد عباس بین عبدالمطلب رفت و با فریفتن او، هر دو به نزد علی رفته تا با او بیعت کنند. امام علی می‌دانست که هدف ابوسفیان از این عمل تشدید تضادهای داخلی و تضعیف موقعیت ابوبکر است تا به این وسیله اساس انقلاب پیامبر را نیز در هم نوردد. لذا امام علی در پاسخ به او، خطبه‌ی ۵ را ایراد کرد که در قسمتی از آن چنین گفت: "... وَ مُجْتَبِي اَلْأَمْرَةَ لِغَيْرِ وَ قَتِ اِبْنَاعَهَا كَالزَّرَارِعِ بَغَيْرِ اَرْضِهِ... - و آنکه میوه را در غیر وقت رسیدن بچیند مانند کسی که در زمین غیر زراعت کند». منظور از زراعت در زمین غیر، بی فایده بود آن است و با این بیان استعاره، امام علی عنوان می‌کند که هنوز موقع بر افروختن تضادهای داخلی نیست و این میوه نارس است و باید در موقع رسیدن آن را چید.

را داشتم!» کسی که بر طلحه الخیر که به گفته‌ی پیامبر، شهیدی است که زنده بر خاک راه می‌رود، شمشیر می‌کشد، کسی که بر عایشه ام‌المومنین، همسر پیامبر می‌شورد و کسی که بر مارقین، این جاهلانی که از فرط عبادت پیشانی‌هایشان پینه بسته، شمشیر می‌کشد، چنین فردی انقلابی است و آنچنان انقلابی است که هیچکس را تاب پذیرش این حرکت نیست!

جنگ‌های داخلی علی، نه علم کردن غیر اصولی تضادهای داخلی، بلکه تماما بستری است از برای رشد خودآگاهی توده‌ها! تنها انسان خودآگاه است که توانائی شمشیر کشیدن بر طلحه الخیر، عایشه، مارقین، این شبهه‌های عینین و مجسم را دارد. اینجا است که می‌بینیم وقتی در بحبوحه‌ی جنگ، مردی جن را رها کرده و به علی می‌گوید: من شک کرده‌ام، اما علی برخلاف یارانش که قصد کشتن آن فرد را داشتند، فریاد برآورد، که ما برای این می‌جنگیم که شک این‌ها را به یقین بدل کنیم.

آری تنها و تنها هدفی که علی از شعله ور ساختن تضادهای داخلی پی می‌گرفت، رشد خودآگاهی توده‌ها و آماده کردن آنان برای رسیدن به امامت و وراثت بر ارض است! اما با همه‌ی این احوال، علی هیچ گاه اسیر تضادها نشد و در همان حال که با سه جبهه‌ی قاسطین و مارقین و ناکثین در جنگ بود، عمده، اصلی و فرعی کردن آن‌ها را فراموش نکرد. در جنگ جمل بر اصحاب منحرف پیامبر (تضاد اصلی) فریاد زد که جبهه‌ی جنگ ما، جبهه‌ی صفین است (تضاد عمده) و به مارقین نهران نیز بارها گفت که فریب قرآن‌های سرنیزه را نخورید و یا آنان به جنگ مشغول شوید ولی مارقین بر علی شمشیر کشیدند و راه مبارزه او را با معاویه سد کردند (تضاد فرعی).

آری! مهم این است که وقتی فردی یا گروهی، به حاکمیت رسید، چه پروسه‌ای را برای رشد خودآگاهی توده‌ها آماده کند! مهم نیست برخورد با تضادهای درونی باشد یا برونی، مهم این است که برخورد با کدام یک زمینه ساز خودآگاهی توده‌ها است. اگر در شرایطی در برخورد با تضادهای برونی، تضادهای درونی ایزوله شود و توده‌ها از این طریق به خودآگاهی برسند، برخورد تاب تضادهای درونی، خیانت محض به توده‌های دربند است، (همانند وضعیت کنونی جامعه‌ی خودمان) و برعکس، اگر زمانی، در برخورد با درون است که انقلاب نجات یافته و توده‌ها خود آگاه می‌شوند، علم کردن تضادهای برونی، همان خواست سلطه‌گران و حاکمین ضد خلق است!

